جلسه 50- 1292

**چهار‌شنبه - 18/01/۹5**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

بحث راجع به روایت اسحق بن عمار بود که فرمود اذا شککت فابن علی الیقین، قلت هذا اصل قال نعم، که استدلال شده بود به این روایت بر استصحاب.

در مباحث الاصول اشکال سندی گرفتند، گفتند سند صدوق به اسحق بن عمار شامل این تعبیر که رُوی عن اسحق بن عمار نمی شود.

ما شواهدی از کتاب فقیه ذکر کردیم بر اینکه آن طریق در مشیخه شامل آنچه که به عنوان رُوی عن فلان هم هست می شود.

شاهد قوی تر که امروز عرض می کنیم این است که چهار مورد پیدا شده که شیخ صدوق در مشیخه فقیه طریق ذکر کرده به این چهار نفر که در روایاتی که در فقیه نقل می کند هیچکدام رَوی فلانٌ نیست، در دو نفر اینها رُوی عن فلان هست:

مصعب بن یزید انصاری، در جلد 2 ص 48، می گوید رُوی عن مصعب بن یزید انصاری، در مشیخه می گوید ما کان عن مصعب بن یزید الانصاری صاحب امیر المؤمنین فقد رویته عن فلان عن فلانو

یاسر خادم، در جلد 1 ص 268 و جلد 2 ص 171 از فقیه می گوید رُوی عن یاسر الخادم، در مشیخه می گوید و ماکان عن یاسر الخادم فقد رویته عن فلان عن فلان.

دو نفر دیگر هستند که:

1- یکی از آنها فضل بن ابی قره سمندی هست، در جلد 2 ص 63 گفته که رُوی عن الفضل بن ابی قرة، در جلد 3 ص 163 فقیه گفته رَوی شریف بن سابق التفلیسی عن الفضل بن ابی قرة.

این عبارت دوم هم مثل رُوی عنه هست دیگر، چون خود صدوق که نمی گوید رَ.ی الفضل بن ابی قرة بلکه می گوید رَوی شریف بن سابق عن الفضل بن ابی قرة، واگر اشکال باشد در اینجا هم هست، ولی صدوق طریق ذکر کرده است در مشیخه به فضل بن ابی قرة سمندی.

2- نفر دوم هم عیسی بن منصور هست، که در جلد 2 ص 127 می گوید رُوی عن عیسی بن منصور، و در جلد 3 ص 215 می گوید روی ابن مسکان عن عیسی بن منصور، باز در مشیخه سند ذکر می کند که وما کان فیه عن عیسی بن منصور فقد رویته عن فلان عن فلان.

دیگر چهار مورد را بعید است بگوئیم صدوق اشتباه کرده، به حساب احتمالات این را به پای اشتباه نمی شود گذاشت، ولذا این هم شاهدی است که شاید قوی تر از شاهد دیروز باشد بر اینه طریق صدوق شامل رُوی عن فلان هم می شود.

ما به نظرمان ما کان عن فلان با ما رویته عن فلان فرق ندارد، در اسحق بن عمار که دارد ما کان عن اسحق بن عمار ولذا شمولش نسبت به رُوی عن اسحق بن عمار اوضح هست.

اما راجع به دلالت این روایت عرض کردیم سه احتمال وجود دارد:

احتمال اول احتمال مرحوم شیخ بود که اصلا مفروغ عنه گرفت که این احتمال مراد از این روایت هست، فرمود: فابن علی الیقین یعنی برو سراغ یقین به برائت ذمه در شک در رکعات، که گفتیم این خلاف ظاهر است.

یک تقریبی ممکن است بشود کلام شیخ، و آن این است که گفته شود که فابن علی الیقین با تقریب شیخ خلاف ظاهر هست، چون تقریب شیخ می گوید الآن یقین نداری به برائت ذمه، اگر نماز احتیاط بخوانی یقین به برائت ذمه پیدا می کنی، فابن علی الیقین یعنی فأتبع الیقین و حصّل الیقین، که این خلاف ظاهر است، ظاهر فابن علی الیقین این است که این یقین موضوع است ومفروض الوجوب است برای این وجوب بناء، یعنی اذا کان لک یقین فابن علیه، نه اینکه یجب علیک ایجاد الیقین.

اما یک تقریب دیگری ممکن است ذکر بشود که نتیجه اش با تقریب شیخ یکی است ولی این اشکال ما به آن وارد نیست، وآن این است گفته می شود که فابن علی الیقین یعنی دنبال طریق یقینی برو در امتثال، ما یک طریق یقینی داریم در امتثال در نماز و آن اتیان به رکعت احتیاط است، الا اعلمک شیئا ان نقصت او اتممت لم یکن علیک شئ اذا سهوت فابن علی الاکثر، ویک طریق شکی داریم که بناء بر این بگذاریم که نمازمان سه رکعت هست ضم رکعت اخرای متصله کنیم یا بناء بر چهار بگذاریم وهیچ رکعتی اضافه نکنیم، این می شود طریق شک، این طریق یقینی الآن هست و این طریق شکی هم الآن هست، امام بفرماید که فابن علی الیقین دنبال این یقین طریق یقینی برو نه دنبال طریق شکی، مثل اینکه کسی برای رسیدن به شهر آن راه معروف را رها کند از یک راه مشکوک بخواهد برود به امید اینکه زودتر می رسد، دو طریق است به او بگوئیم ابن علی الیقین کار یقینی انجام بده نه کار شکی، خوب این اشکال ما دیگر وارد نمی شود به این تقریب که بگوئیم دیگر یقین موجود نیست، در حالی که ابن علی الیقین ظاهرش این است که یقین موجود است امر می کنند به بناء عملی بر آن، طبق این تقریب گفته می شود که یقین موجود است، یقین به درست بودن این راه، یقین به امتثال در این فرض که ضم رکعت اخرای منفصله بکنیم، این یقین الآن موجود است که این یقین به امتثال است و طریق یقینی است به امتثال، امام می فرماید ابن علی الیقین.

اقول: اما جواب این بیان هم این است که ظاهر اذا شککت فابن علی الیقین این است که شک تو مانع از عمل به یقین نباشد، اگر یقین داشتی بعد شک کردی شکت مانع از عمل به یقین نباشد، بناء بر شک نگذار بلکه بناء بر یقین بگذار، همانی که در صحیحه ثالثه زراره هم بود که و یبنی علی الیقین ولایعتد بالشک فی حال من الحالات، این در جائی است که ما یقین سابق و شک لاحق داریم می خواهیم استصحاب کنیم، خوب می گویند بنا بر یقین بگذار شک مانع از بناء بر یقین نباشد، اما در آنجایی که یک طریق مأمون و متیقنی هست و یک طریق مشکوک تعبیر نمی کنند که اذا شککت فابن علی الیقین، بلکه می گویند اسلک الطریق المأمون و المتیقن ولاتسلک الطریق المشکوک و غیر المأمون، نمی گویند اذا شککت فابن علی الیقین بلکه می گویند إتبع الیقین، اذا شککت فابن علی الیقین ظاهرش این است که شک ممکن است مانع من بشود از بناء بر یقین و بروم بناء بر شک بگذارم، امام می فرماید نخیر این کار را نکن، و این یا در مورد استصحاب است یا در مورد قاعده یقین که شک ساری است، اما اینکه بگویند که آقا این طریق یعنی ضم رکعت اخرای منفصله طریق یقینی است، ضم رکعت متصله طریق شکی است چون شاید نمازت پنج رکعتی بشود، ابن علی الیقین، این عرفی نیست که بگویند اذا شککت فابن علی الیقین، اگر شک هم نکنم در درست بودن راه دوم باز تأثیری ندارد که من چون طریق اول یقینی است باید طریق یقین طریقی را بروم چه شک بکنم در طریق دوم چه یقین کنم که طریق دوم صحیح نیست، به هر حال من باید از طریق یقینی بروم چه طریق دوم شکی باشد چه یقینی البطلان، اذا شککت فابنعلی الیقین ظاهرش این است که شک می خواست داعی بشود که من بناء عملیِ بر یقین نگذارم بخاطر این شک، امام می فرماید اذا شککت فابن علی الیقین، و این انصافا ظهورش در این است که وقتی شما یک یقینی داشتی وشکی پیدا کردی که خلاف مقتضای یقین است دست از یقین بخاطر این شک برندار، اما در مورد طریق مأمون و یقینی وطریق مشکوک و غیر یقینی این طریق مشکوک که مقتضی رفع ید از این طریق مأمون و یقینی نیست، فوقش مقتضی تخییر است، اینکه یک راه جدید مشکوکی جلو من بگذارند در کنار آن راه یقینی مأمون، این راه جدید که مقتضی رفع ید از آن عمل به یقین نیست، ظاهر این روایت این است که شک اگر بخواهد مقتضی رفع ید از یقین باشد من به تو می گویم این کار را نکن اذا شککت فابن علی الیقین، و این انصافا ظهورش خلاف آن احتمالی است که مرحوم شیخ مطرح فرموده است.

اما اینکه این روایت ظهور در قاعده یقین ندارد یا احتمال قاعده یقین در آن نیست این یک مقدار بحثش مشکل تر هست، چون لقائل ان یقول:

که ظاهر اذا شککت فابن علی الیقین قاعده یقین است یا لااقل محتمل است، برای اینکه ظاهر اذا شککت فابن علی الیقین وحدت حقیقیه متعلق یقین و شک هست، و در مورد استصحاب وحدت حقیقیه ندارد متعلق یقین و شک، یقین به حدوث می خورد شک به بقاء می خورد، این در مورد قاعده یقین هت که وحدت حقیقیه دارد متعلق یقین و شک، یقین به حدوث خورد و شک هم به حدوث عارض شده است و شک ساری است.

اقول: ولی انصاف این هست که ظاهر این روایت استصحاب هست نه قاعده یقین، تقریب هایی برای این استظهار ذکر شده است که عرض می کنم:

تقریب اول: که ما به ذهنمان می آید و دیدم در مباحث الاصول هم مطرح است این است که: اذا شککت فابن علی الیقین فرض نکرد در خطاب وجود یقین را به حدوث، کانه یقین به حدوث امر متعارف هست وعادتا حاصل هست، اذا شککت فابن علی الیقین فرض نکرد اذا کنت علی یقین فشککت فابن علی الیقین، بلکه گفت اذا شککت فابن علی الیقین، مثل اینکه شما به دوستتان می گوئید پولت را خرج کن، نمی گوید اگر پول داری پولت را خرج کن، چون شما مفروغ عنه گرفته اید که دوستتان پولدار است، اگر مردد بود عادتا وضع دوستتان که پولدار هست یا پولدار نیست عادتا به او می گوئید اگر پول داری پولت را خرج کن، در جائی می گوئید پولت را خرج کن که مفروغ عنه می گیرید عادتا که او پول دارد، اذا شککت فابن علی الیقین عادتا فرض کرده که طرف یک یقین به حدوثی دارد، و این در مورد استصحاب است، در مورد استصحاب عادتا یقین به حالت سابقه هست، حالا یا یقین به امر وجودی، یا اگر نبود یقین به امر عدمی که اصل در اشیاء عدم هست.

اما در مورد قاعده یقین فقط گاهی پیش می آید که آدم یقینی می کند به وجود یک شئ وبعد شک می کند در آن، یقین پیدا می کند به حدوث وجود وبعد شک می کند به نحو شک ساری در آن، این قد یتفق وقد لایتفق، اینطور نیست که انسان همیشه یقین پیدا کند به حدوث یک موجود، در استصحاب فرض نکرده ایم که مستصحب امر وجودی است، نه ممکن است حالت سابقه عدمی باشد که اصل در اشیاء است، بالاخره ما یقین سابق داریم که این شئ مشکوک یا در گذشته بود یا در گذشته نبود، توارد حالتین نادر است، اگر هم باشد خوب تعارض می کند استصحاب در آن، متعارف این است که وضع سابق مشخص است که یا وجود است یا عدم که اصل در اشیاء است، اما در قاعده یقین یقین می خورد به حدوث یک امر موجود، بعد شک می کنیم در آن حدوث امر موجود، واین قد یتفق و قد لایتفق، ولذا مفروغ عنه گرفتن یقین به حدوث یک شئ وجودی که رکن قاعده یقین هست این عرفی نیست.

{سؤال وجواب: اکرم العالم که قضیه حقیقیه است، اصلا معنایش این است که ان وجد عالم فاکرمه، اما وقتی شما می گوئید اذا شککت فابن علی الیقین شما شک را در خطاب مفروض الوجود گرفتید که رکن دوم قاعده یقین است، اما یقین به حدوث امر وجودی را که قد یحصل و قدلایحصل نادیده گرفتید؟ این عرفی است؟ شما برای بیان دو رکن قاعده یقین یک رکن را بگوئید و رکن اساسی را نگوئید بعد بگوئید که آقا از خود فابن علی الیقین می فهمید که ما یک یقینی را مفروض الوجود گرفته ایم، خوب اگر اینجور است شک را هم نمی گفتید یعنی می گفتید ابن علی الیقین، بالاخره ابن علی الیقین را که می گوئید ما می فهمیم که شک را هم شما لحاظ کرده اید، در حالی که شک را که رکن دوم قاعده یقین است شما در شرط ذکر می کنید ولی یقین به حدوث یک امر وجودی را ذکر نمی کنید این انصافا خلاف ظاهر عرفی هست، اگر می خواست امام قاعده یقین را بفرماید: اذا حصل لک الیقیم فشککت فابن علی الیقین، نه اینکه فرض وجود یقین را به حدوث امر وجودی اصلا مطرح نکنند کانه او مفروغ عنه هست، کجا یقین به حدوث یک امر وجودی مفروغ عنه هست؟ بله یقین به حالت سابقه اعم از وجودیه یا عدمیه مفروغ عنه است عادتا که رکن اول استصحاب است، اما رکن قاعده یقین یقین به حدوث امر وجودی است این مفروغ عنه نیست، سؤال وجواب: حالا همین روایت را که هست شما بیان کنید نه اینکه عبارت را عوض کنید بگوئید اگر عبارت دیگری بود ما چه می کردیم}

به نظر ما این وجه وجه تمامی هست.

اما آنچه که گفته شد که ظاهر اذا شککت فابن علی الیقین وحدت حقیقیه متعلق یقین و شک هست، و در استصحاب وحدت حقیقیه ندارد متعلق یقین وشک، بلکه یقین به حدوث می خورد و شک به بقاء می خورد، خود این تعبیر که اذا شککت فابن علی الیقین ظهور دارد در زوال یقین عرفا، وقتی می گوید اگر شک کردی بناء عملی بگذار بر یقین یعنی الآن دیگر یقینی در کار نیست، الآن وضع فعلی شک است، خود این قرینه می شود که این یقین سابق بود، و در استصحاب عرفی است غمض عین از حیث حدوث و بقاء، شما در همان صحیحه ثانیه زارره می بینید امام فرمود انک کنت علی یقین من طهارتک فشککت که مورد استصحاب بود، کنت فرمود، متعلق یقین و شک ذات طهارت شد نه حیث حدوث یا بقاء، و این لحاظش عرفی است، وقتی شما حیث حدوث را لحاظ نکردید در متعلق یقین و حیث بقاء را لحاظ نکردید در متعلق شک که عرفی هست، آنوقت از یقین با صیغه ماضی تعبیر می کنید می گوئید کنت علی یقین من طهارتک، و عرف موضوع و متعلق یقین و شک را در لحاظ عرفی یک چیز دید، منتهی حیث حدوث را ندید از یقین به صیغه ماضی تعبیر کرد.

البته ما هیچ اشکالی نمی بینیم که یک شخصی بیاید لحاظ کند حیث حدوث و بقاء را، این مخل به استصحاب نیست، مخل به وحدت قضیه متیقنه و مشکوکه نیست عرفا، بگوید من یقین دارم به اینکه یک ساعت پیش وضوء داشتم شک دارم که الآن وضوء دارم، این هم در اتصحاب عرفی است، اما مهم این است که عدم لحاظ حیثیت حدوث وبقاء هم عرفی است، و همین کافی است در صدق اینکه اذا شککت فابن علی الیقین متعلق این یقین وآن شک واحد است در عین حالی که استصحاب را می خواهد بگوید.

نکته: اینکه ما عرض کردیم که عرف حیث حدوث را از متعلق یقین حذف می کند ولحاظ نمی کند آنوقت عرفی است که از یقین به صیغه ماضی تعبیر کند که کنت علی یقین من طهارتک، این در صورتی است که واقعا قبل از شک من یقین پیدا کرده باشم، اما اگر همزمان سر ساعت نُه من یقین کردم به عدالت زید در روز گذشته و شک کردم در عدالت زید امروز، یا اصلا بالاتر بگویم اول شک کردم در عدالت زید در امروز، یک آقایی به من خبر داد گفت من امروز را خبر ندارم ولی دیروز که ما با زید همسفر بودیم عادل بود، اما اوضاع جوری شده است که روز به روز باید سؤال کنیم که فلانی عادل است یا عادل نیست، خیلی خوب، یقین به عدالت زید فی الامس اصلا در این مثال بعد از شک در عدالت او در امروز حاصل شد، اینجا تعبیر عرفی نیست که بگوئیم کنتُ امس علی یقین من عدالة زید فشککت، اینجا باید همان حیث حدوث و بقاء را لحاظ کنیم در متعلق یقین و شک، بگوئیم الآن یقین دارم به عدالت زید دیروز و شک دارم در عدالت زید امروز، ما این را قبول داریم، اما جاهایی که یقین به حدوث قبل از شک در بقاء بوجود آمد اینجا ما می گوئیم عرفی است که عرف حیث حدوث را از متعلق یقین حذف می کند و از یقین تعبیر می کند به صیغه ماضی، می گوید کنت امس علی یقین من عدالة زید، چون واقعا من دیروز یقین داشتم به عدالت زید و شککت الیوم فی عدالته، و همینکه عرفی بود به نظر ما کافی است در وحدت متعلق یقین و شک در این اذا شککت فابن علی الیقین.

تقریب دوم: ظاهر کلام محقق نائینی و فرمایش مرحوم آقای خوئی هست: ایشان فرمود است ابن علی الیقین ظاهرش این است که الآن یقین داریم، چه طور ظاهر اکرم العالم این ات که الآن عالم است، نه اینکه قبلا عالم بود، خوب مشتق حقیقت است در متلبس به مبدأ، و اگر استعمال بشود در من انقضی عنه المبدأ مجاز است، ابن علی الیقین ظاهرش این است که الآن یقین داری فابن علیه، و این در مورد استصحاب است که من الآن یقین دارم به حدوث، والا در مورد قاعده یقین قبلا یقین به حدوث داشتم چیزی از آن یقین دیگر نماند، او رفت وشک در حدوث پیدا کردم، ولذا این خلاف ظاهر است که مراد از ابن علی الیقین قاعده یقین باشد.

اقول: این فرمایش که مرحوم استاد هم پذیرفته اند آقای سیستانی هم پذیرفته اند به نظر ما قابل اشکال است، چون عرض کردیم که فرض شک فعلی (اذا شککت) عرفا با فرض یقین بالفعل جمع نمی شود، می گوید اذا شککت، یعنی ولست متیقنا، معنایش این است دیگر، اذا شککت یعنی اذا لم تستیقن، پس فرض شک بالفعل مساوق است با فرض عدم یقین بالفعل عرفا، واین قرینه می شود که مراد بناء عملی است بر یقین سابق، و در استصحاب هم عرض کردیم که عرف حیث حدوث را عادتا لحاظ نمی کند در متعلق یقین، بله اگر حیث حدوث را لحاظ کنیم الآن یقین داریم به حدوث ولی عرف حیث حدوث را لحظ نمی کند، بلکه مسلک مثل مرحوم آقای خوئی این است که برای وحدت موضوع استصحاب باید ما لحاظ نکنیم والا می شود دو موضوع، که ما البته این را قبول نرکدیم گفتیم حیث یقین را هم لحاظ کنید در متعلق یقین و حیث بقاء را هم لحاظ کنید در متعلق شک ولی چون حدوث و بقاءِ شئ واحد است عرفا موضوع واحد است، اما نظر آقای خوئی این است که برای اینکه موضوع استصحاب یکی بشود عرفا باید حیث حدوث وبقاء را لحاظ نکنیم، خوب وقتی حیث حدوث را لحاظ نکنیم که عرف می گوید یقین داشتم در گذشته به وضوء، اگر بخواهد بگوید الآن یقین دارم باید بگوید الآن یقین دارم به سبق وضوء، پس یقین به حدوث وضوء دارم اما عرض من این است که از خود این روایت اسحق بن عمار می فهمیم که الآن شک بالفعل داری این مساوق ات با اینکه یقین بالفعل نداری، یقین به حدوث را لحاظ نکرده اند، حالا یا لازم نیست کما هو الصحیح یا اصلا مانع است از صدق نقض الیقین بالشک کما علیه السید الخوئی وفاقا للمحقق الاصفهانی، خوب وقتی لحاظ نکنند حیث حدوث را می شود کان علی یقین بطهارته، نه الآن هو علی یقین بطهارته.

وعجیب است این مطلب که بحث مشتق را که نسبت به من انقضی عنه المبدأ مجاز است را بخواهیم مطرح کنیم، ما که نمی خواهیم بگوئیم هذا متیقن بالفعل هذا یقین بالفعل، ما به لحاظ حال جری می گوئیم مثل این می ماند که بگوئیم یهان زید لضربه الیتیم با اینکه دیروز ضرب یتیم کرد، ما که نمی خواهیم بگوئیم الآن این فعل الآنش ضرب یتیم است، ما حال جریمان همان ضرب یتیم دیروز است، ما نسبت به دیروز می گوئیم صدر منه ضرب الیتیم، منتهی ضرب الیتیم دیروز موضوع است برای یهان زید الیوم، "وجزاء سیئة سیئة مثلها" خوب هنگام جزاء که آن سیئه وجود ندارد، عملا قصاص قبل از جنایت که نمی کنند معمولا قصاص متأخر از جنایت است، جزاء سیئه متأخر است از وجود سیئه، خوب سیئه موجود شد وتمام شد اما قرآن می فرماید و جزاء سیئة این چه جوری است، خوب به لحاظ زمان گذشته سیئه واقع شد دیگر، اینجا هم همین است، فابن علی الیقین، ما نمی خواهیم بگوئیم هذا الآن متیقن یا هذه الحالة الآن یقین، ما می گوئیم آن یقین در گذشته که بود آن را نقض نکن با شک فعلی، و در قاعده یقین هم خوب یقین سابق هست دیگر، یقین سابق در استصحاب هست در قاعده یقین هم هست، بله یقین فعلی به حدوث در استصحاب بالفعل ما یقین به حدوث داریم در قاعده یقین یقین بالفعل به حدوث نداریم، اما عرض کردم یقین فعلی به حدوث را لحاظ نمی کنند حتی در استصحاب، بلکه یقین به ذات شئ را لحاظ می کنند، ولذا می گویند کان علی یقین من طهارته یا کنت علی یقین من طهارتک فشککت، پس این وجه درست نیست.

برای اینکه ما حق وجه اول را حفظ کنیم جوری عبارت روایت را عوض می کنم که وجه اول جاری نمی شود، اگر روایت اینجور بود که وجه اول جاری نمی شود: اذا حصل لک الیقین فشککت فابن علی الیقین، بینکم وبین وجدانکم آیا این جمله ظهورش در استصحاب است؟ چرا محتمل نباشد که مراد قاعده یقین باشد، نمی خواهم بگویم ظهور دارد در قاعده یقین، نه مجمل است، ما باید خدا را شکر کنیم که اذا حصل لک الیقین در روایت اسحق بن عمار نیست، والا اگر بود واقعا رویات مجمل می شد.

پس این وجه دوم تمام نیست.

تقریب سوم: ما ذکره فی مباحث الاصول: فرموده اند استصحاب موافق با ارتکاز است، هم استصحاب فقهائی هست ولو فی الجمله در استصحاب طهارت از حدث و استصحاب در طهارت از خبث، و هم مرتکز هست، حالا ارتکاز ولو در حد میل عقلاء نه سیره در مقام احتجاج، ولی قاعده یقین یک قاعده مستحدثه است، وشاهد بر این مطلب این است که اسحق بن عمار سریع مقصود امام را فرمود، ولذا گفت هذا اصل امام فرمود نعم، اسحق بن عمار که این را فهمید یعنی مجمل نبود مقصود امام برای او، پس قطعا این حدیث مجمل نبود، خیلی بعید است که بگوئیم قاعده یقین را فهمید، بله مجمل نبود چون گفت هذا اصل قال نعم، اگر استصحاب را فهمید فهو المطلوب معلوم می شود ظهور در استصحاب دارد، اگر قاعده یقین را بگوئیم فهمید این خیلی بعید است، چه قرینه ای است در این روایت که قاعده یقین را بفهمد؟

اقول: انصاف این است که این وجه هم تمام نیست، اگر امام می فرمود اذا حصل لک الیقین ثم شککت فابن علی الیقین، خوب ما احتمال می دهیم که اسحق بن عمار به ذهنش تبادر بکند قاعده یقین، ولو از باب اینکه متعلق یقین و شک در قاعده یقین وحدت حقیقیه دارد، یقین به حدوث و شک در حدوث، حالا نمی خواهیم بگوئیم ظهور دارد در قاعده یقین، نه اسحق بن عمار اینجور فهمید، ربّ حامل فقه لیس بفقیه، مگر مخاطب حتما طبق ظهور می فهمد یک کلام را، ممکن ات مخاطب خلاف ظاهر بفهمد، یا کلام مجملی صادر بشود مخاطب احتمال راجح بدهد مثلا این معنا را و بر اساس احتمال راجح نتیجه گیری کند بگوید هذا اصل، اینکه اسحق بن عمار اینجور برداشت کرد از کلام وچون بعید است قاعده یقین برداشت کند پس استصحاب برداشت کرده، می گوئیم اولا: شاید قاعده یقین برداشت کرده از باب احتمال راجح نه از باب ظهور، وشاید هم استصحاب برداشت کرده، آن هم همینطور، کلام مجمل بود ولی احتمال راجح داد معنای قاعده یقین را یا معنای استصحاب را وبر اساس احتمال راجح اینجور معنا کرد، و شاید هم نقل به معنا کرد و در نقل به معنا برای ما مجمل شد، شاید امام یک جمله ای فرموده که قاعده یقین از آن فهمیده می شد، اجمال لنا است نه اجمال للعرف، شاید امام کلام مبینی فرمود اسحق بن عمار همان کلام مبین را فهمید که قاعده یقین بود، برای ما که نقل می کند مجمل نقل می شود، اینکه می شود.

فلایتم هذا الاحتمال الثالث، واحتمال الرابع سیأتی یوم السبت انشاء الله.